



دردانه عرصه ترجمه
احمد پوری

۱۴



کلامی برای تابستان
عبدالله کوثری

۱۶



هدهد پیام‌رسان
داستانی از محمد محمدعلی

۱۶



گفت‌وگو با
محمد شمس لنگرودی

۱۵

نگاه اول

یک شخصیت ماندگار



بدون شک ترجمه‌های فوق‌العاده‌ای از پارهای از مترجمان در ادبیات ایران باقی مانده است که بخش عمده‌ای از آنها خدمت فرهنگی بی‌ظنیری در حق ما کرده‌اند. اگر بخواهم از مترجمان این روزگار کسی را انتخاب کنم محمد قاضی، رضا سیدحسینی و نجف‌دریابندری دستاوردهای بزرگی برای ادبیات ما به همراه داشته‌اند، به خصوص در حیطه ادبیات داستانی. دلیل اصلی انتخاب من هم سلیقه والایی است که آنها اعمال کرده‌اند.سلیقه روشنفکرانه و متعهدانه‌ای همواره از نجف‌دریابندری شاهد بودهایم. خدمات فرهنگی ایشان بسیار مغتنم بوده است.ایشان حتی کتاب‌های فلسفی هم ترجمه کرده‌اند و جزء اندک مترجمانی هستند که مورد قبول تمام اهالی جامعه ادبی ایران است. او جزء افرادی است که برای او احترام زیادی قائلم. همچنین در پایان می‌توانم نکاتی را هم در مورد شخصیت ایشان بگویم که در طول عمر هنری خود هرگز اهل دودوزبهاری و نان به نرخ روز خوردن هم نبوده است.

نگاه دوم

ترجمه‌هایی که به شاهکار نزدیکند



پس از آشوب‌های اجتماعی سال‌های ۳۰ و همزمان با اصلاحات ارضی و هجوم روستا به شهر و آغاز تغییر ساختار اجتماعی و شهرنشینی و تشکیل طبقه متوسط نسبتاً قدرتمند، گذشته از لزوم پاسخ دادن به نیازهای اقتصادی این طبقه یا قشر که با نهضت (هر چند فرمایشی و از بالا به پایین) ایرانی جنس ایرانی بخیر، شکل گرفت، تکنوکرات‌های هیات حاکمه آن زمان که غالباً تحصیل‌کرده غرب و دسته‌ای فارغ‌التحصیل دانشگاه‌های امریکا بودند، لزوم سیاستگذاری‌های جدید و نسبتاً باز فرهنگی را به رژیم تفهیم کردند و سال‌های دهه ۴۰ فضای فرهنگی نسبتاً باز شد و همین امر به رشد و شکوفایی جلوه‌های فرهنگی نو کمک کرد. به همین دلیل در دهه ۴۰ شاهد پا گرفتن تئاتر ملی، بیشتر به کمک نهادهای دولتی (تالار ۲۵ شهر یور و سنگلج بعدی، تالار رودکی و با کمی تاخیر تئاتر شهر) و فعالیت سه تن از برجسته‌ترین پایه‌گذاران این تئاتر؛ اکبرآدرادی، غلامحسین ساعدی و بهرام بیضایی...

بنیانگذاری سینمای ملی و به عرصه رسیدن دارپوش مهرجویی، مسعود کیمیایی، پرویز کیمیایوی (که متأسفانه کارش ادامه نیافت) بهرام بیضایی و بسیاری دیگر بودیم. کمابیش همزمان در عرصه ادبیات نمایشی و رمان انتشارات خصوصی ریز و درشت، نظیر طرغه، زمان، نیل، امیرکبیر و... یا تازه پا گرفتند یا بر فعالیت خود افزودند و در این میان دو نهاد دیگر یعنی کتاب هفته (به صورت جنگی از داستان‌های کوتاه و پاورقی و مقاله درباره ادبیات و هنر و حتی شطرنج) و همچنین بنیاد فرانکلین که حرکت کتاب جیبی را در ایران پایه گذاشت و شعارش عرضه کتاب زیبا و ارزان (به قیمت بلیت سینما در تیراژ وسیع ۱۰ هزار جلد) بود که سازمان پخش وسیعی آنها را تقریباً در اغلب شهرهای ایران پخش می‌کرد و به شیوه کشورهای اروپایی و امریکایی در گردونه می‌گذاشت که امروزه چندان رواج ندارد. در این حال و هوا بود که گذشته از نویسندگان روز امریکا نظیر همینگوی، فاکنر، اشتاین‌بک و... آثار نویسندگان بزرگ روس از چخوف گرفته تا داستایوفسکی و تورگنیف در دست ما که نسل جوان تازه‌پا و تشنه آموختن و خواندن بودیم می‌رسید. توجه کنید که در آن روزگار تلویزیون ایران هم تازه پا گرفته و هنوز به شهرستان‌ها نیامده بود، چه برسد به وسایل ارتباطی امروز که کامپیوتر و ماهواره و موبایل است. بنابراین سرگرمی اول ما کتابخوان‌ها کتاب بود و بعد فیلم.

همین جریان همزمان شد با اوج کار دو نویسنده بزرگ امریکا که تقریباً دو سبک ادبی مسلط آن زمان در دست آنها بود؛ یعنی فاکنر و همینگوی (جان اشتاین‌بک بنا به دلایلی که جای بحثش اینجا نیست از نظرها غایب شد). البته پس از این دو، سلینجر و مارک تواین هم مطرح بودند که فعلاً به آنها نمی‌پردازیم. گذشته از این آثار نویسندگان مطرح فرانسوی و در راس آنها سارتر و کامو هم بود که تا آنجا که می‌دانم جز «بیگانه» اثر کامو به سلسله کتاب‌های جیبی راه نیافت.

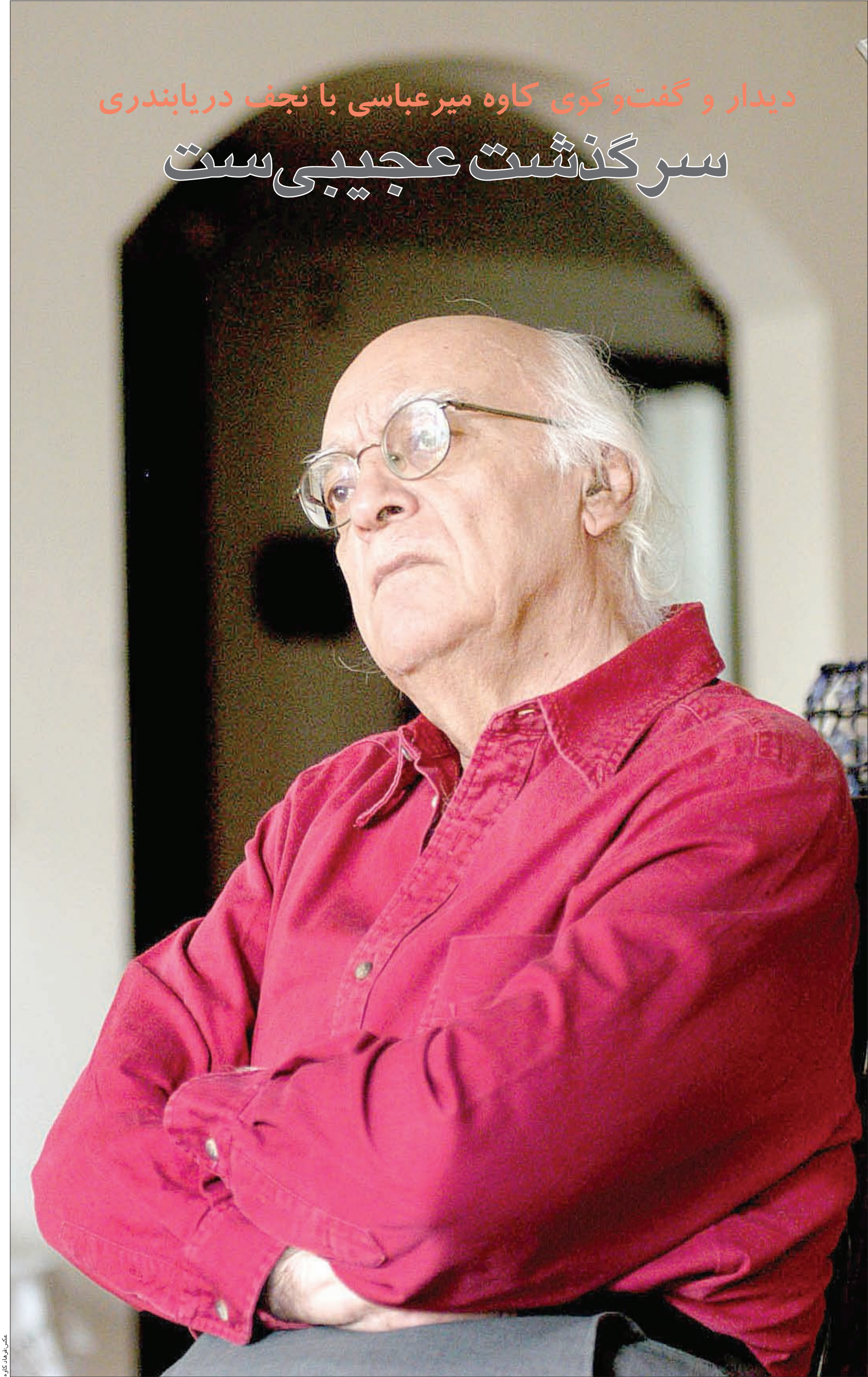
استاد نجف دریابندری در همین گیر و دار رشد کرد. درباره ایشان و تاثیری که بر نسل ما گذاشتند، قبلاً مطلبی نوشتم‌ام و از «بیگانه‌ای در دهکده» در کتاب هفته آن سال‌ها شروع کرده و به «بازمانده روز» ایشی گورو و ابداع لحن و زبان مناسب با آن نوشته‌ام که اینجا مکرر نمی‌کنم.

اما اجا دارد نکته‌ای را که دوست گرامی من، عبدالله کوثری هم در گرامیداشت استاد نوشته‌اند، قدری باز کنم؛ تا قبل از استاد دریابندری اغلب مترجمان ادبی ما، مثل زنده‌یاد محمد قاضی سراغ متن‌های روایی و توصیفی و برخوردار از پیرنگ غلیظ ماجرا و روایت می‌رفتند.

با نگاهی به کارنامه محمد قاضی، یعنی برجسته‌ترین مترجم ادبی سال‌های پیش، حتی یک رمان از نویسندگانی نظیر آلن رب‌گری‌یه، مارگريت دوراس و دیگران (یعنی رمان‌نویسان مدرن که دغدغه‌شان بیش از بیرون متوجه درون و کشاکش‌های ذهنی و شکست تسلسل زمانی و سیلان ذهن است) دیده نمی‌شود، چون ایشان به گواهی مصاحبه‌هایی که کرده‌اند، چنین نویسندگانی را قبول نداشتند (همچنین است در مورد شعر نو، که خود داستان دیگری است). هر چند تبخر و تسلط محمد قاضی در مورد اغلب ترجمه‌هایش جای چون و چرا ندارد و احاطه او به نثر فارسی در ترجمه‌ها جلوه‌گری می‌کرد (جز چند ترجمه اواخر حیاتش)، اما در این قبیل آثار کافی است داستان را به خوبی درک کنی و با چرخش قلم و ذوق و استعداد و شیوایی زبان لای آن ملاط لازم را بریزی و از کار درش آوری.

امادر رمان‌هایی نظیر آثار فاکنر و همینگوی (یا بیش از آنها جویس و وولف که پیرنگ بی‌رمق است و زبان و لحن اهمیت دارد) اگر لحن از کار در نیاید، پوسته‌ای خشک نصیب خواننده می‌شود، چنانچه خیل عظیم ترجمه‌های امروز چنین است. و استاد دریابندری از پیشگامان کشف و ابداع لحن و کنار گذاشتن زبان رسمی است که در اغلب موارد و برجسته‌تر از همه «بیلی باتگیت» از دکتروفر، «هکلبری فین» از مارک تواین، «بازمانده روز» از ایشی گورو از عهده برآمده و الحق به شاهکار نزدیک شده‌اند.

من در مورد سه نویسنده با استاد هم‌سلیقه‌ام و امیدوارم شاگرد خوبی باشم: ۱- فاکنر: As I Lay Dying را سال‌ها پیش همزمان با ایشان ترجمه کردم و به احترام ایشان در طاقچه گذاشتم. ۲- آنست همینگوی: «این ناقوس مرگ کیست» و «داشتن و نداشتن» را ترجمه کرده‌ام که از ترجمه اولی دو سالی می‌گذرد و از ترجمه دومی چهار، پنج ماه. ۳- ایشی گورو: «هرگز تر کم مکن» (افق، ۸۸)، «آوازهای شبانه» زیر چاپ. (درباره تفاوت لحن هر یک با هم یا بازمانده روز حرف‌هایی دارم که به جایش مطرح می‌کنم). در اینجا لازم است یک نکته دیگر را هم بیفزایم: در مصاحبه تلفنی که از من روز چهارشنبه ۱۶ تیرمه جاری در روزنامه محترم شرق چاپ شد، خاتم روزنامه‌نگار عزیز ضمن پر کردن جاهای خالی حرف‌های من (آخر ما که اهل حرف زدن نیستیم، اهل نوشتنیم) و محکم کردن چفت و بستش مطلبی را درست خلاف نظر من آورد. شاید از روی سهو باشد، اما تا آنجا که یادم مانده شرح مبسوطی دادم که نام As I Lay Dying گویا از یکی از آثار هومر اخذ شده که چیزی به این مضمون می‌گوید: همچنان که دراز کشیده‌ام و جان می‌سپارم، راه دوزخ (هادس در اساطیر یونان باستان) را بر خود هموار می‌کنم. من در کتاب ویلیام فاکنر نوشته ویلیام ون اکتر، از رشته کتاب‌های نسل قلم، بهار ۷۷ این کتاب را مرگ‌خواب و در جای دیگر، آفرینندگان جهان نو، نشر مرکز، ۱۳۷۲ در بستر مرگ معرفی کرده‌ام و بنا به دلایل متعدد با نام گور به گور مشکل دارم. اما در این مطلب کوتاه از قول من «گور به گور» بهترین معادل ممکن ذکر شده است!



نگار:فرهاد کاوه